

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض کنم خدمت آقایان که بحث راجع به این بود که در مجهول المالك آیا حکم لقطه دارد یا نه؟

و عرض کردیم عده ای گفتند حکم لقطه پیدا می کند، احتیاج به تعریف دارد. و صحبت شد که روایاتی که ما الان داریم، متعارض هستند به قول مرحوم شیخ انصاری. در بعضی از آنها آمده که باید حکم لقطه دارد و تعریف بشوند. و در بعضی هایش مطلقا هستند که فرمودند اینکه مثلا صدقه بدهد. تصدق بدهد.

و بحث سر مسئله کیفیت جمع بین این دو روایات بود. این دو طایفه از روایات.

یک مقدار اول روایات مطلقه را خواندیم که گذشت. مثل همان روایت خاک طلا مال زرگرا و توضیحاتش داده شد که معلوم نیست آن در مجهول المالك باشد. آن شاید در مسئله اعراض مالک باشد. حالا به هر حال چون آن هم خودش یک بابی است که اعراض مالک اگر باشد کسی آن را بگیرد، مثل حکم حیازت دارد، مالک می شود.

این یک مسئله بود. حالا آن گذشت چون آن بخش. بخش دوم روایاتی که به قول آقایان دلالت می کرد که حکم لقطه دارد و باید تعریف بشود.

عرض کردیم در این روایات یکی از روایات مهمش روایت حفص بن غیاث بود. که خب انصافا می شود گفت یکی از روایات مهم در باب حساب می شود. این روایت را توضیحش را دادیم، که حفص بن غیاث از علمای بزرگ اهل سنت است. تصادفا من نشد معجم آقای خوئی را نگاه کنم، جای دیگر نگاه کردم، معجم آقای خوئی را در حفص بن غیاث، کتابهای دیگر را نگاه کردم، نشد نگاه بکنم. اما به نظرم آقای خوئی توثیق می کنند به نظرم می آید آقای خوئی البته در این حاشیه مصباح شاگرد ایشان نوشته ضعیف به حفص بن غیاث. لکن به ذهن من می آید که بعدها حفص بن غیاث را توثیق کرده باشند. چون مرحوم شیخ می گوید عامی الا ان کتابه معتمد؛ یادم می آید در درس ها، در حفص نه، در طلحة بن زید، چون آن را هم شیخ همان جا می گوید.

ایشان می گوید کتابه معتمد ملازم با وثاقت دارد. پس ایشان ثقه است. حالا اگر این معجم باشد نگاه کنید به نظر من ایشان توثیقش

می کند.

به هر حال نسبت به اهل سنت که متفق علیه است و عرض کردم به عنوان یک راوی در جمیع کتب صحاح سته ایشان روایت دارد.

س: همه‌شان قبول دارند ایشان را

ج: همه، در جلالت شأنش فقط اشکالی که بود این که چرا قاضی شده، لذا به او می‌گفتند و هی اصرار می‌کرد به خاطر اینکه قرض‌های من زیاد است. بعدش هم معلوم می‌شود بیچاره پولی هم باز از این راه گیرش نیامد؛ چون دارد که وقتی مُرد هیچی پول نداشت هیچ، نهصد درهم هم مدیون بود. معلوم می‌شود که این تولی قضاء هم مشکل مالی‌اش را متأسفانه حل نکرد.

به هر حال حفص بن غیاث جزو بزرگان اهل سنت است. و معتقد هم هستند با اینکه حالا کار بدی کرد قضا اما بسیار مثلاً در ورع و تدین و تقدس و حتی بی‌طرفی و اصلاً می‌گویند علت عزلش هم از بغداد زن هارون سر یک قصه مالی یک وکیلی داشت در خراسان، حفص به نفع او حکم نکرد. زن هارون اصرار کرد به هارون که این را عزل بکن.

علی ای حال معلوم می‌شود خیلی متسلم هم بوده در عین حال تا حد مثلاً با ملکه در بیفتند. علی ای حال به هر حال لذا هارون بعد عزلش کرد و فرستاد او را به کوفه؛ چون خودش هم اصلش کوفی بود. مجموعاً ایشان ۱۵ سال قضاوت داشت از سال ۱۷۷ در زمان موسی بن جعفر (ع) ایشان قضاوت داشت. دو سال در بغداد، ۱۳ سال هم در کوفه، مجموعاً ۱۵ سال. و وفات ایشان در زمان حضرت رضا (ع) است. ۱۹۴ یا به قولی ۱۹۵. نجاشی قول ۱۹۵ را گرفته است. دو سال هم تقریباً ایشان حالت مفلوج بود، مثل همین سکتته‌هایی که در خانه افتاده بود. و یا کما بود، نمی‌دانم حالا چون فقط نوشتند فُلج، این فلج در آن زمان گاهی به کما هم گفته می‌شد.

حالا به هر حال در حالت فلجی و مشلول بود تا فوت کرد. حالت سکتته مانند. زمین گیر بود به هر حال روی تخت افتاده بود دو سال. این خلاصه ... و از این تعبیر معلوم می‌شود که ایشان در وقتی که خدمت امام صادق سلام الله علیه رسیده حدوداً یعنی آخرین سالش را حساب بکنیم ۳۱ ساله بوده؛ چون متولد ایشان ۱۱۷ است، از خودش نقل کردند گفتند متولد ۱۱۷. و ایشان ۱۴۸ که شهادت امام صادق (ع) باشد، در وقت شهادت امام صادق (ع) ایشان ۳۱ ساله بوده است.

و ایشان روایات زیادی هم از جعفر بن محمد (ع) در کتب اهل سنت هم دارد. اصلاً جزو یکی از مثلاً اشخاص بسیار مهمی که از امام صادق (ع) نقل می‌کند. خیلی حتی نقل می‌کنند یک وقتی آمده بود عبادان، اهل بصره جمع شدند چون محدث بزرگواری بود، گفتند برای ما حدیث بکن، اما از سه نفر نگو، یکی هم اسم امام صادق (ع)، حدیث امام صادق (ع) را برای ما نگو. از بس مخالف داشت. حفص

می گوید خدا رحمتان کرد، شما اگر این مطلب را در کوفه گفته بودید، نعال اهل کوفه شما را می گرفت. یعنی با کتک اهل کوفه روبرو می شدید که حدیث جعفر بن محمد (ع) را برای شما نگویم.

علی ای حال در اینکه ایشان نسبت به امام صادق (ع) ولاء داشته، در بعضی از کتب اهل سنت دارد وقتی می خواست بگوید می گفت حدیثی خیر الجعفر جعفر بن محمد صادق (ع). ولاء داشته، هست در کتب اهل سنت، جزو مروی عنهای ایشان و حتی به عنوان اینکه مثلاً روایت ایشان از امام صادق (ع) بهتر از روایات فلانی است، در حد مقایسه.

لکن از این مقارنه سنی معلوم می شود که ایشان در آن وقت نهایتش ۳۱ سال بوده است. و از اینکه در کتب اهل سنت موجود است به احتمال بسیار قوی مجموعه روایات ایشان از امام صادق (ع) حالا چون نجاشی می گوید کتاب را نقل می کند، بعد می گوید حدود ۱۷۰ حدیث است. این نمی دانم حالا دو کتاب داشته از امام صادق (ع) یا در کتاب واحد دو سنخ حدیث داشته؟ ظاهرش این است که ایشان دو سنخ حدیث داشته، یکی با اسناد

س: حدیثی خیر الجعفر را قبل از ۱۴۸ می گفته این حرفها را؟

ج: ظاهراً دیگر تا امام (ع) زنده بوده، شاید هم بعد از ۱۴۸. بعید است قبل از ۱۴۸.

س: چون تا ۱۴۸ ایشان بچه بوده دیگر

ج: ۳۱ ساله را بچه نمی گویند.

س: همان دیگر قبلش چطور مثلاً

ج: ۳۰ سال حالا فرض کنید، ۲۹ سال بچه نمی گویند ۲۹ سال را

س: خیر الجعفر را کسی به کار می برد که واقعا یک

ج: ظاهرش که بعد گفته باشد وقتی که عنوان حفص بن غیاث داشته دیگر راوی و فقیه و قاضی و همه چیز بوده است.

علی ای حال روایاتی را که ما الان مجموعاً

س: می خواهیم بگویم که این عبارت را شاید بعد از شهادت امام صادق (ع)

ج: قطعا بعد هم می گفته این که واضح است. یعنی وقتی از ایشان تحمل حدیث گفته عمده عمرش بعد است. یعنی ایشان نزدیک هفتاد و هشت سال عمر کردند، به هشتاد سالگی نرسیدند. تا سی و یک سالگی، نزدیک فرض کنید ۳۵ سال هم بعد از این حکم، حالا ۴۰ سال، ببخشید، بله به چهل سال نرسید، نزدیک چهل سال بیشتر ۵۰ سال

س: یعنی احادیثش بدون واسطه است، بدون واسطه نقل می کند؟

ج: بله، عن جعفر بن محمد (ع)

س: آقا در معجم انگار اظهار نظر صریحی نمی کنند ایشان. نتیجه

ج: آخرش ندارند؟

س: نخیر، ۴۴: ۸

ج: بله بعید است. از مرحوم شیخ در عده، غیر از آن عبارت کتاب يعتمد

س: استظهار کردند

ج: بله از عبارت شیخ استظهار کردند که... بعد خودشان قبول نکردند؟

س: می گویند و المتأثر بکلام شیخ

ج: نه ظاهرا این طور است، ظاهرا قبول دارند. عبارت شیخ را عرض کردم شیخ عبارت فحص بن غیاث را در جایی آورده و راجع به

سکونی جای دیگر. در حفص بن غیاث توثیق کرده

س: یک جا آورده

ج: نه

س: چرا آورده پس با همدیگر هستند

ج: دو باب آورده، نزدیک هم هستند اشتباه شده

س: خود شما قبول دارید ایشان را؟

ج: بله، وضعی که نقل می کنند مجموعه شواهد بالاتر از این حرفهاست

س: یعنی به خاطر عبارت مرحوم شیخ؟

ج: هم مرحوم شیخ، هم تسلیم اصحاب، اصحاب آوردند، این کتابه معتمد، من عرض کردم این شهادت شیخ نیست. این وجدانیت ما هم هست. چون سابقا یک وقتی عرض کردم حالا دیگر امروز حال تکرار ندارم. وقت دیگری انشاء الله.

به هر حال پس بنابراین به نظر ما شواهد کاملا واضح است. لکن ایشان دو سنخ روایت دارد. تعجب هم هست که شیخ در اینجا تعبیر نکرده. ایشان ظاهرا دو سنخ روایت از امام صادق (ع) دارد. یک مقدار به عنوان اسناد که با اسناد عن رسول الله (ص)، ظاهرا سنی ها بیشتر این قسمت را گرفتند. یک قسمت هم قلت لجعفر فقال، اینهایی که ما داریم. از خود امام صادق (ع) سوال کرده، این حدیثی که اینجا است از خود امام صادق (ع). و از این معلوم می شود که از همان جوانی هم با اینکه حالا فرض کنید ۳۰ ساله ۳۱ ساله بوده، مرد دقیقی است. این سوال واللص مسلم، یعنی کاملا واضح است که ایشان می خواهد بگوید که ما مجهول المالک داریم، یعنی مالک را شخصی را بعدش هم آن مسئله ادی الامانة الی من اعتمنک، که حضرت سجاد (ع) فرمود اگر قاتل پدر من شمشیری را که ابن ملجم پیش من امانت بگذارد، به او رد می کنم.

علی ای حال این معلوم می شود که ایشان می خواهند امام (ع) بفرمایند نه، این مسئله را من یک مراجعه مختصری کردم. این مسئله را شاید دو مرتبه اگر این هفته که چون حال من مناسب نبود نشود. اما هفته گذشته یک مراجعه مختصری بحث ودیعه مراجعه مختصر یعنی کل کتاب ودیعه را فرض کنید مثلا مغنی ابن قدامه را از اول تا آخر نگاه کردم که بینم این فرع دارند؟ احتمال می دهم این فرع در متون اهل سنت باشد. احتمال می دهم این فرع که دزد ودیعه ای پیش شما گذاشت، می دانید دزدی کرده، آیا رد ودیعه واجب است یا نه؟ سوال این است.

بعدش هم قید می آورد واللص مسلم، می خواهد بگوید کافر هم نیست که حالا شبهه مثلا مسئله، خیلی دقیق است سوالش خیلی دقیق است.

به هر حال احتمالا یعنی فقهش فقه تفریعی است. واضح است کاملا واضح است. یک سوال فقه تفریعی است و نکته سوال همه ظرافت های فنی فقهی را در آن به کار برده. من حتی تا مدتی خیال می کردم که شاید در قضاوت به این مسئله مبتلا شده از امام (ع) سوال کرده. احتمال این را می دادم. بعد با نگاه کردن شرح حالش و عمرش و اینها دیدم نه این احتمال بسیار ضعیف است؛ چون تا سال ۱۴۸

البته ایشان قاضی نبوده، ایشان ۱۷۷ یعنی نوزده سال بعد ایشان قاضی شده است. پس معلوم می شود این سوال را که از امام صادق (ع) ایشان کرده و یکی از روایات معروف ایشان همین سلیمان بن داود شادکونی است که به اصفهان آمده است. و واضح است تاریخ نسخه و خصوصیات نسخه، البته یکی از روایات دیگر ایشان حفص پسر ایشان است. باز ما در روایات خود ما داریم محمد پسر حفص. خود ایشان هم پسری به نام محمد دارد. محمد بن حفص بن غیاث و محمد بن عمر بن حفص. حالا دیگر وارد این بحثهای رجالی و طبقاتی اش نمی شوم؛ چون جای خاص خودش را می خواهد.

علی ای حال این قدر این سوال لطیف است که من فکر می کردم توی قضاوت به این مسئله مبتلا شده از امام (ع) سوال کرده است. احتمال این را می دادم؛ چون من کرارا عرض کردم شواهد ما حاکی است که در دستگاه قضایی وقتی با مشکلات روبرو شدند تدریجا مخصوصا از زمان دومی، همان مسائل را در عرصه فقها هم مطرح می کردند. حالا یک کاری آن انجام داد بعد می آمدند در عرصه فقها ببینند فقها چه می گویند. و گاهی اوقات هم خود خلیفه این کار را می کرد.

این قصه ای که راجع به قطعیت هست راجع به متوکل و حضرت جواد (ع) و آن قصه معروف هست که فقها را جمع کرد یکی گفت از کجا... این در حقیقت مختص به ایشان نیست. خیال نکنید مختص، این یک سستی بوده اصلا که قضایای مهمی که در جامعه اتفاق می افتاد، این را بر می گردانند به خلیفه، خلیفه هم بزرگان فقها، روسا را جمع می کرد، درجه اول دیگر، خب امکاناتش این بود، مسئله را طرح می کرد، آن وقت با اختیار خلیفه، اول اینکه ممکن بود خلیفه خودش مجتهد نبود دیگر. یک نوع مزج ما بین فقه و سیاست می شد. با اختیار خلیفه آن حکم امضاء می شد، اجرا می شد.

و ما هم به یک مناسبتی در ذیل روایت مقبوله عمر بن حنظله عرض کردیم. یک بحثی هست در روایت عمر بن حنظله که این ناظر به قضاست فقط یا قضا و اداره جامعه. که اصطلاحا همین خلافت مثلا در زمان... اداره جامعه.

در سوال عمر بن حنظله دارد که فی رجوع الی القضاة او السلطان، اگر ما باشیم و ظاهر قضیه دو تا سوال است؛ یکی راجع به قضا یکی راجع به سلطان. سلطان بخش اداری و سیاسی است. یعنی ظاهر حدیث دو منصب را برای فقیه می گوید. هم منصب قضا که اصطلاحا قوه قضاییه باشد، هم سلطان که به اصطلاح امروز که بعد از آمدن کتابهایی مثل روح القوانین منتسکیو و بعدش، غرب که به اصطلاح بعد از رنسانس قوه مجریه این تقسیم ثلاثی از کتابهایی مثل روح القوانین است. قوه مجریه و مقننه و اینها؛ چون اینها سابقا همه دست پادشاه

بود دیگر، پادشاه همه چیزه بود. هم حاکم بود، هم قاضی بود، هم مقنن بود، هم شاهد بود، هم حاکم بود، هم مجری بود، همه کارها را خود این یک نفر انجام می داد.

علی ای حال این بنا شد که تفکیک قوا بشود که در این کتاب روح القوانين که چاپ شده در حدود سه قرن قبل، این زیربنایش را گذاشت که باید سه قوه باشد. این البته بعدها همه جا هم تطبیق نشد، مثل این کتاب نظامهای کمونیستی. حالا وارد بحثهای سیاسی نمی خواهم بشوم.

غرض کیف ما کان بعدها عده ای آمدند همین را فرض کنید با اصول اسلامی سعی کردند جورش کنند. حالا کجاهایش مشکل داشت و باید حل می شد، که هنوز هم دارد، وارد بحث باز نمی شویم.

غرضم از این تعبیر به سلطان و قاضی بعضی ها که خود ما از آنها هستیم، معتقدیم که این روایت ناظر به دو به اصطلاح امروز ما قوه هست، یکی قضائیه و یکی مجریه. لکن آنهایی که می گویند روایت مختص به قضاوت است، اصلاً قوه مجریه نیست، و این روایت، بر فرض قبولش سندا فقط ناظر به قضاوت است. از آن کلمه سلطان این جور جواب دادند، مقدمات را گفتم؛ می گویند مراد از سلطان هم در اینجا همین جا هم باز قوه قضائیه است نه قوه مجریه. چرا؟ چون در آن زمان در قضاوتهای مهم قضات پیش سلطان جمع می شدند، آن حکم فصل را می داد. ذکر سلطان نه به عنوان قوه مجریه است که ما الان تصور می کنیم. در آن زمانها هم سلطان متمم قوه قضائیه بود. این که می گوید السلطان، البته این خب خلاف ظاهر است سلطان. خلیفه چرا بوده، این را نمی شود انکار کرد، اما اینکه همیشه باشد به حیثی که لفظ منصرف بشود روشن نیست.

س: آنجا دو تا سلطان که نمی تواند باشد

ج: بله آقا؟

س: به دو نفر رجوع می شود فرضی که

ج: نه می گوید رجوع به قضات یعنی آن جایی که با رجوع به قاضی حل می شود. سلطان آنجایی که رجوع به قاضی حلش نمی کند قضات می برند پیش سلطان. قضات و سلطان هر دو مراد قوه قضائیه هستند. و لذا مراد نصف فقیه به عنوان قاضی است. نه به عنوان حاکم و مدیر جامعه. آخر عمده دلیل در باب ولایت فقیه که به این معنایی که مرحوم آقای نراقی نوشته در اوایل، حدود بیست تا حدیث آورده، بیست تا بیست و یکی، اللهم ارحم خلفائی... ما عرض کردیم اینها هیچ کدامش دلالت حالا با قطع نظر از سند که مشکلات سندی دارد،

دالت هم ندارند. الا این منصب بحث ولایه منصب است. این با مثل این اطلاقات اللهم ارحم خلفائی درست نمی شود. اطلاقات لفظی کافی نیست. این احتیاج به نص دارد. و احادیثی که دالت بر نصب می کند که به درد می خورد در این بیست و خرده ای حدیث، سه تا است. بیش از این سه تا هم نیست بقیه اش توش لسان نصب... این سه تا هم علی تقدیر این که نصب باشد اشکالات نصبش هم حالا فعلا متعرض نمی شوم. یکی مقبوله عمر بن حنظله است که اهمها است. یکی روایت ابی خدیجه سالم بن مکرم؛ یکی هم توقیع مبارک، و اما الحوادث الواقعة، فارجعلوا اگر فارجعلوا را به عنوان نصب بگیریم. ارجاع به فقیه در مقام فتوا نباشد. کنایه از نصب باشد، بلکه کنایه از سه منصب یعنی سه نکته باشد؛ یکی حجیت فتوا، یکی نصب به عنوان قضاوت، یکی هم نصب به عنوان اداره جامعه

س: چرا تعبیر به مقبوله کردند؟ مقبوله عمر بن حنظله

ج: چون معروف این است که عمر بن حنظله در کلمات رجالیین توثیق نشده اما قبول شده روایاتش. لذا تعبیر به مقبوله کردند. چون علما این را قبول کردند.

ما توضیحات کافی عرض کردیم. این طور نیست که علما قبول کردند. البته این همه علما خود آقای خویی هم عرض کردیم در دوره های اولشان در این کتاب تنقیح مرحوم آقای قروی آمده، ایشان قبول دارد. در بحث اجتهاد تقلید آن فروع بعد از شصت، آنجا، شصت یا قبلش بعدش همین حدودا، متعرض شدند و روایت را قبول می کنند. لکن در چاپهای جدید همان تنقیح در حاشیه اش مرحوم آقای قروی نوشته که بله، این مبنای سابق ایشان بود، لکن بعد ایشان برگشتند و عمر بن حنظله را توثیق نکردند و قبول هم نکردند که عمل اصحاب جابر است. عمل را جابر نمی دانند. لذا آقای خویی خلاصه نظرش در بحث ولایت فقیه همین بود. یعنی مشکل ایشان که لذا ایشان ولایت فقیه را برای قاضی هم قبول نداشت چه برسد برای اداره؛ چون نصب فقیه را به عنوان قاضی هم قبول نداشت. نصب را به عنوان قاضی هم قبول نداشت.

نکته اش این بود که آن اطلاقات حالا مضافا به اشکال ما، اشکال سندی دارد، مثل اللهم ارحم خلفائی، سند واضح ندارند

س: قاضی تحکیم هم قبول نداشتند؟

ج: تحکیم چرا دیگر، نصب نمی خواهد

س: مشهور ابی خدیجه دیگر

ج: بله، ابی خدیجه را صحیحه می دانند ایشان ولو مشهوره می گویند شما، ایشان صحیحه می دانستند. ابو خدیجه را توثیق می کردند. و روایت ابو خدیجه را قبول داشتند سندا، لکن می گویند قاضی تحکیم است. توش قاضی نصب نیست.

روایت عمر بن حنظله قاضی منصوب است لکن قبول نداشتند. روایت توقیع مبارک هم سندا اشکال داشتند، مضافا که از آن نصب برای قضاء در نمی آید. این خلاصه نظر ایشان در بحث ولایت فقیه. ما به دو کلمه جمع کردیم برایتان که راحت بشوید. ایشان هیچ یکی از این مقامات را برای فقیه نصب ائمه (ع) نمی دانستند.

عرض کردم مهم در بحث ولایت فقیه دو تا مقام است؛ یکی مسئله قضاوت است که خب انصافا من حیث المجموع در میان اصحاب بین شصت تا شصت و پنج، حالا خیلی بالا بگوییم تا هفتاد درصد قائلند به نصف برای قضاوت. یکی هم مسئله اداره و مدیریت جامعه و اینکه مثلا متصدی اداره جامعه بشوند این کم است بین فقها به این معنا نداریم زیاد. بله، مثلا احکام را حکم را بیان بکنند و انجام بدهند. و اما اینکه ائمه (ع) آنها را نصب کرده باشند از این عبارت یعنی از مجموعه کلمات فقها اجمالا در می آید، اما این که دقیقا این معنا اراده بشود و با لوازمی که دارد، به هر حال مثلا فرض کنید بین بیست تا سی درصد، خیلی قائل قوی ندارد. اما در باب قضاوت، قولش بیشتر است.

س: رجحان و استحبابش هم در نمی آید؟ ولو وجوبش

ج: منصب قائل رجحان نیست. وضع است. بحث وضع است.

و ما توضیحاتش را عرض کردیم کرارا و مرارا که روایت ابو خدیجه بله، به قول ایشان قابل قبول است. لکن قاضی منصوب است، آن هم قاضی تحکیم نیست. روایت عمر بن حنظله را هم قبول کردیم خود عمر بن حنظله جزو اجلای اصحاب است. توثیق صریح ندارد و سر عدم توثیقش هم عرض کردیم، ذکر نکردند نه اینکه ندارد. و ایشان جلیل القدر است و روایتش قابل اعتماد است. و همین طور که ایشان فرمودند قاضی منصوب است، بلکه انصافا دو مقام را هم قضاوت و هم اداره را می شود از آن درآورد.

روایت توقیع مبارک هم عرض کردیم شواهد قبولش زیاد است. البته آن کسی که توقیع را نقل کرده، توثیق صریح، اسحاق بن یعقوب، توثیق صریح ندارد. اما شواهد قبولش و شواهد قبول خصوصا این توقیع فراوان است. شواهد نفی هم دارد اما شواهد اثباتش بیشتر است. و توضیحه فی محله.

و این که اطلاقش اقتضای هر سه مطلب را بکند. هم حجیت فتوا هم حجیت قضا و هم نصب برای قضاوت و اداره، حرف بدی نیست. فارجمعوا فیها الی رواة، دیگر چون اینها یک مقدمات و توضیحات و مؤخراتی دارد در محل خودش متعرض شدیم.

بله، این مقدار اصل ولایت فقیه را می شود، البته اما اینکه این مسئله جزو حالا مثلا ضروریات مذهب باشد و این مسئله کلامی باشد، نه اینها ثابت نیست. یک مسئله فقهی است و تابع مسئله نصب است. البته عرض کردیم چون در تاریخ تشیع رسماً از وقتی که این تفکر که فقیه در زمان غیبت مثلاً منصوب است برای اداره، رسماً توسط صفویه اعلام شد. حالا اگر کسان دیگری داشتیم فرض کنید در گوشه و کنار آن بحث دیگری است. فرض کنید در زمان آل بویه که آمدند بغداد را گرفتند، عمل، البته احتمال ما دادیم که آل بویه زیدی باشند. عمل به ولایت فقیه بکنند و مثلاً بگویند اداره بغداد را به فقهای شیعه امثال فرض کنید در آن زمان ابن قولویه بغداد بود، به او واگذار کنند یا بعد به شیخ مفید، ظاهرش چنین چیزی نیست. و مورد دومی که داریم، درخواست سربداران خراسان، از شهید اول نامه‌ای برای ایشان نوشتند که چاپ شده در شرح حال ایشان.

سربداران خراسان از ایشان خواستند که ما در اینجا یک حکومت شیعی در سبزوار اقامه کردیم. شما تشریف بیاورید. تعبیر به حکومت نیست. تعبیر اینکه مثلاً شما فقیه هستید بیاید اینجا مثلاً به فتوای شما. ظاهرش این نیست که از طرف ائمه (ع) شما منصوب به اداره هستید. آن نامه را هم ما در بحث ولایت فقیه خواندیم

س: خب فقیه را می خواستند پس چه کنند؟

ج: فتوایش را بگیرند

س: فتوایش را از آنجا هم می توانستند بگیرند دیگر

ج: خب همین و لذا هم ایشان کتاب فرستاد. ایشان فهمید که فتوا می خواهند کتاب لمعه، لمعه را برای سربداران خراسان نوشت.

س: ظاهراً می رود به آن سمت ولی شهید می شود بین راه

ج: ظاهر شما، قطعاً در شام ایشان، آن وقت تحت حکومت، دست عثمانی ها شهید شد دیگر. شهادت ایشان زمان عثمانی هاست دیگر

هم شهید اول هم دوم، هر دو به دست عثمانی ها شهید شدند.

.....
علی ای حال هر دو از شام بودند و شهید شدند. نخیر. شهید ثانی است که راه می افتد می رود مکه و بر می گردد در استانبول یا کجا شهیدش می کنند. اما هر دو در حکومت عثمانی ها بود.

شهید ثانی زمان شهادتش در ایران حکومت صفوی ها بود. خیلی هم عجیب است که ایشان اصلا نیامد به ایران. ایشان اگر ایران آمده بود قطعاً شهید نمی شد. به هر حال شهید اول که قبل از صفویه است. صفویه در ایران نبود.

صفویه که در ایران آمدند اصل آمدنشان طبق این شواهد موجود به عنوان ولایت فقیه نیامدند. به عنوان قطب و مرشد و اینها، چون صوفی بودند و دور و بر اسماعیل، معروف است که شاه اسماعیل وقتی قیام کرد عمرش ۱۶ سال بود. ۱۶ سال لکن درویش چون منصب الهی می دانستند به اوبه چشم مرشد کامل، مرشد اعظم، مرشد کامل، نگاه می کردند طبق دستور، ایشان شانزده ساله از همین اطراف اردبیل راه افتاد و یواش یواش ایران را گرفت. سی ساله تقریباً به ایران مسلط شد، تشکیل حکومت، البته ایران آن زمان بزرگتر از ایران فعلی بود.

عرض کنم که پسر ایشان شاه طهماسب اول ایشان یک نامه رسمی می نویسد که یعنی به قول خودشان به قول مرحوم آقای امینی در شهداء الفضیله، دیگران هم آوردند، فرمان الشاهی، یک بیانیه آیین نامه رسمی می نویسد پادشاه. در آنجا در مقدمه آن می نویسد که چون ائمه (ع) فرمودند در زمان غیبت امور به فقها بر می گردد طرح ولایت فقیه را آنجا دارد. در آن نامه ای که فرمانی که یعنی در قرن دهم، در آنجا دارد، راست است این مطلب در آنجا واضح است. در آنجا دارد و در آنجا می گوید که ما باید تمام امور را به دستور ائمه (ع) در اختیار فقیه، و همه را هم می گوید. و حتی عرض کردم یک دفعه عرض کردم، چند دفعه هم عرض کردم، حتی بعضی از امور اجتماعی و اخلاقی را هم می گوید که ربطی به سیاست و ربطی به فقه ندارد. دیگر حالا من حال تکرارش را ندارم. چند دفعه گفتم.

آنجا دارد. آنجا بحث ولایت فقیه را مطرح می کند. حدود مثلاً فرض کنید صد سال بعد هم مرحوم مجلسی در مرآة العقول در ذیل روایت عمر بن حنظله دارد. یعنی غرضم کاملاً واضح است هم به لحاظ اجرایی و سیاسی حاکم وقت امور را به دست فقیه می دهد که فقیه آن زمانی هم که ایشان امور را دستش می دهد، مرحوم محقق شیخ علی کرکی، صاحب جامع المقاصد است. به دست ایشان، تصریح می کند محقق شیخ علی، مراد از شیخ علی کرکی صاحب جامع المقاصد است. امور کشور را به ایشان می دهد. ایشان هم نحوه کارش در ولایت و اداره به این نحو بود؛ ایشان ساکن نجف بود. سالی یک بار به ایران می آمد. می گشت در شهرها و ایرانها، حتی به دادگاهها غالباً سر می زد. پرونده هایی که نوشته، آن وقت سجلات می گفتند. پرونده ها، این مسئله سجلات این طور نبود که حالا مثلاً در قرن دهم، حالا اسم حفص بن غیاث را بردیم، می گویند که وقتی حفص بن غیاث قاضی شد، این ابویوسف آن وقت بغداد بود، گفت که خوب شد حالا

این آمد ما قضاوت هایش را نگاه بکنیم تا مثلاً به قول امروزی ها می گیری بکنیم، نوادر حرف هایش را پیدا بکنیم. بعد آوردند احکامی را که ایشان صادر کرده بود، یعنی جناب حفص، ابو یوسف خواند، به او گفتند آقا چرا نگفتی؟ گفت انصافاً این مرد مثل اینکه این کار را برای خدا قبول کرد، خدا هم موفقش کرده است. یعنی نتوانسته بود بر او اشکالی پیدا می کند. انه اراد الله فوقه. این واقعا...

یعنی غرضم این نوشتن و اینها بررسی شدن و بعد دست فقها رسیدن و بعد بررسی کردن، این از همان قرن دوم بود. و فقه تفریعی هم عرض کردم از اینجا شد. اصلاً فقه تفریعی مسائل مطرح می شد، می آمد دست فقها، فقها قسمت های مهمش، بحث و سر و صدا، همین بحث های حوزوی خود ما، قال من قال، که آقا مثلاً فلان قاضی این طور گفت. بعد شروع می شد قال مقال فقهی بین این اعلام انجام می گرفت. یک مقدار زیادی از این فروع فقهی به این نحو پیدا شد.

بعد هم ایشان یک نگاهی می کرد، بررسی می کرد، بعد هم بر می گشت به نجف تا سال بعد. نحوه اداره ایشان و تصدی ایشان به این نحو بود.

از همان زمان هم عده ای باز همین بحثی را که الان مطرح است، عرض کردم مرحوم میرزا رفیع آقای نائینی رحمه الله علیه که خب مرد محققى هم هست. انصافاً مرد خیلی به فلسفه و این جهات معروف است، اما به کلام و اینها انصافاً مرد دقیق النظرى است. حاشیه مختصرى، یعنی حاشیه اش موجز است برکافى. اما خیلی محققانه است. تازگی چاپ شده، تا حالا فکر نمى کردم چاپ شده باشد. فکر من این بود که تا حالا چاپ نشده است. در این دوره ای که از کافى زحمت کشیدند در دارالحدیث چاپ کردند، حواشی ایشان چاپ شده، و فکر می کنم اولین بار است چاپ شده، فکر من این است. به نظرم تا حالا مخطوط بود.

علی ای حال حواشی میرزا ۳۰:۴۱ حواشی نسبتاً موجزى است، نسبت به مرآة العقول موجز است، اما انصافاً دقیق است، قشنگ است. ایشان در ذیل روایت عمر بن حنظله رد می کند بحث ولایت فقیه را. ایشان اشکالات فنی می گیرد که از این روایت نصب در نمى آید. عرض کردم اشکالات را مرحوم فاضل معاصر ایشان مرحوم مجلسی در مرآة العقول آورده. اسم نمى برد قال بعض المحققین می گوید اسم نمى برد. مرادش میرزای نائینی است. و سعی می کند جواب بدهد. جوابهای مرحوم مجلسی خیلی روشن نیست.

به هر حال از همان زمان غرض می خواستم تصویر قصه برایتان روشن بشود که این خیال نفرمایید یک بحث جدیدی است. از همان زمان رسید به بحث علمى. مثل مرحوم مجلسی و صفویه معتقد بودند که اینها به عنوان نواب نائب حضرت بقیة الله (ع) هستند و حکومت باید زیر نظر اینها باشد و او واگذار کرد فرض کنید به مثل شاه طهماسب.

س: تفویض

ج: بله تفویض به قول آقا

و اما در مقابل هم مثل میرزا رفیعا، اینها معتقد بودند که اصلا این روایت توش نصب ندارد. حتی میرزا رفیعا می گوید اصلا این نصب معقول نیست. ما آنجا توضیح دادیم. جواب میرزا رفیعا را هم دادیم آنجا.

به هر حال وارد این بحث نمی خواهم بشوم طولانی است دیگر وقت ما هم تمام شده امروز هم بی حال هستم.

کیف ما کان انصاف قصه این است که من اول خیال می کردم این مال سوالات حفص است، لکن بعید است. ظاهرا از این سوال و جواب معلوم می شود حفص از همان جوانی مرد با قابلیت است، مرد، انصافا سوال دقیق است نمی شود انکار کرد. از این روایت مبارکه در می آید که اصولا مال مجهول المالك حکم لقطه دارد. و با آن معامله لقطه باید کرد؛ به خاطر اینکه صاحبش معلوم نیست، تعریف باید بشود. همان شواهدی که دارد. حالا فقط نکته ای که در اینجا هست، این مطلبی را که امام (ع) به حفص فرمودند و حفص هم از اهل سنت است، ظاهرش از اهل سنت است، حالا ولاء اهل بیت (ع) و ولاء امام صادق سلام الله علیه داشته، احتمال دارد که امام (ع) حکم اولی را فرموده باشند. چون در بعضی از روایات ما دارد می گوید تصدق. حالا من احتمال الان توجیه، چون این توجیه گفته نشده. احتمال دارد که امام (ع) به بعضی از اصحاب ما حکم ولایی فرموده باشند. این با دو تا مخاطب، دو تا حکم است.

حکم اولی این است که حکم لقطه باشد. اما چون امام (ع) ولی امر است، النبی اولی بالمومنین من انفسهم و طبعاً به طریق اولی من اموالهم، در حکم ثانوی امام می تواند روی ولایت مثلاً مصالحی را تشخیص دادند می گویند برو صدقه بده. دیگر احتیاجی به تعریف... حالا نکات مختلفی هم ممکن باشد. چون جنبه ولایی روشن نیست.

در یک روایت واحده هم دارد، حالا کمی از آن را گفتیم فردا می خوانیم، خواستیم امروز بخوانیم. توی یک روایت دیگر دارد که اگر صاحبش را دیدی، می دهی؟ گفت بله، فرمود من هستم صاحبش. کاملاً واضح است، من فکر می کنم کسی که به قول معروف مرحوم صاحب جواهر دارد من اعطی فهم کلام الاثمه، زیاد دارد این تعبیر را. حالا ما این تعبیر صاحب جواهر است اما در روایات اهل بیت (ع) دارد لا نعد الرجل منکم فقیها حتی يعرف معاریض کلامنا؛ معاریض، این به نظرم جزو، معاریض تعریض به معنای کنایه، این که امام (ع) فرمودند من صاحبش هستم، می گوید خب چشم این هم خدمتتان. می فرمایند برو به کوفه بین فقرا و مومنین تقسیم بکن. می گوید به کی

بدهم در کوفه؟ می فرماید به کسانی که اهل ولایت هستند، به غیر اینها نده. کاملاً سوال و جواب همه واضح است که حکم، به نظر من خیلی واضح است و لذا به نظر من می آید ابتدائاً، حالا اول روایتش را بخوانیم بعد کیفیت جمع آقایان.

به نظر من می آید امام (ع) با حفص بن غیاث آن حکم اولی را کردند، نشد من در عامه، در عامه دارد یک چیزی شبیه این. حالا من شاید فردا بخوانم. البته ممکن است فردا در بحث

س: ممکن تقیه باشد؟

ج: تقیه نیست. حکم اولی و حکم ثانوی ولایی. حکم اولی اینکه مجهول المالك مثل لقطه تعریف بشود. اما حاکم امام (ع) در درجه اول امام (ع) می تواند تصرف بکند.

س: اطلاق و تقييد که راحت تر است بگوئيم آن جایی که تعریف ممکن نبوده، حضرت فرموده که

ج: خیلی این تعبیر که می فرماید اگر صاحبش را شناختی می دهی؟ می گوید بله، می فرماید من هستم، خیلی واضح است. به نظر من که خیلی واضح است ولایی است. بعد هم می گوید در کوفه به کی بدهم؟ می فرماید به اهل ولایت. خب معلوم است طرف باید سنی نباشد، خب می شود به سنی بگویند به اهل ولایت بده. واضح است یعنی من فکر می کنم اینکه امام (ع) می فرماید من مالک هستم. امام (ع) که شأنش اجل است از دروغ. مراد من مالک هستم به ولایت عامه. به نظر من که این طور است. فقال من مالک؟ قال انا. خب فکر نمی کنم این حکم بر حکم اولی بشود. یعنی مال امام (ع) را گم کرده، رفته پیدا کرده؟ خیلی بعید است. خیلی بعید است.

علی ای حال به ذهن من این طور می آید. این به قول صاحب کفایه من اعطی فهم کلامهم سلام الله علیهم اجمعین، به نظر من می آید که این حکم ولایی بوده است.

حالا ببینیم فردا بین ادله می توانیم جمع بکنیم یا نه؟